گفت‌وگوی «جوان» با همسر شهید مدافع حرم سیدرضا حسینی

کارگر ساده‌ای که شهید مدافع حرم شد

■ صغری خیل‌فرهنگ

شهید سیدرضا حسینی نوده هجدهمین شهید مدافع حرم استان گلستان نمونه بارزی از همان مستضعفان است که در نبرد با جبهه استکبار در خط مقدم حضور می‌یابند. این شهید که به همراه همسرش در مزارع کشاورزی مردم فعالیت می‌کرد به خاطر عشق به حضرت زینب(س) دست از زندگی شست و با شعار «کلنا عباسک یا زینب (س)» به دفاع از حریم آل‌الله رفت. این شهید بزرگوار که در آیین تشییع شهید همرزمش، شهید خوش‌محمدی قسم خورده بود انتقامش را از داعش می‌گیرد، عاقبت خود نیز در تاریخ ۲۰ خرداد ۱۳۹۷ به شهادت رسید. گفت‌وگوی ما با کلثوم مهقانی همسر شهید سیدرضا حسینی، اهل روستای نوده‌ملک گرگان استان گلستان را پیش رو دارید.

شهید نبی‌او نفر اول از سمت راست و شهید حسینی نفر وسط

چند سال با شهید حسین همسفر بودید؟

۲۷ سال در کنار هم زندگی کردیم. وقتی به خواستگاری‌ام آمد سرباز بود. ۲۰ خرداد ۱۳۹۷ پایان خوشی بر این زندگی مشترک‌مان بود.

در این ۲۷ سال زندگی مشترک سیدرا چطور آدمی شناختید؟

تکیه‌کلام سیدرضا در این ۲۷ سال این جمله زیبا بود: «خدا بزرگ است». همیشه به خدا توکل داشت. شغلش آزاد بود. هر بار که از کمبود یا سختی گله می‌کردم می‌گفت خانم‌جان خدا بزرگ است. با همین یک جمله جواب من را می‌داد. توکل و ایمان بالایی به خدا داشت. راستش را بخواهید اگر بخواهم به اخلاق سیدرضا نمره بدهم باید نمره ۲۰ بدهم. شاید این خصوصیت اخلاقی را باید مرهون و مدیون دوران رزمندگی‌اش بدانیم. سیدرضا در ۱۳ سالگی به جبهه رفته بود. تجربه دفاع مقدس را هم داشت. همسرم وابستگی عجیبی به بچه‌های‌مان داشت. من یک دختر و یک پسر دارم. این وابستگی در مورد دخترمان بیشتر از همه بود. سیدرضا عاشق اهل بیت و ائمه بود. دائم در مساجد و هیئت‌ها و مراسم مذهبی شرکت می‌کرد. همین علاقه و حب اهل بیت(ع) هم به‌رغم همه وابستگی‌ها او را برای دفاع از حرم به جبهه مقاومت کشاند.

پس همسرتان رزمنده دفاع مقدس هم بود؟

بله. همیشه از آن دوران برایم صحبت می‌کرد و خاطرات آن دوران باشکوه را مرور می‌کرد. سیدرضا یک نوجوان ۱۳ ساله بود که با توجه به شرایط آن روزها و احساس نیاز از روستای‌شان نوده به جبهه اعزام شد. سیدرضا از آزادسازی فاو برایم می‌گفت. از به اسارت درآمدن دوستان و همرزمانش در روند اجرای عملیات والفجر ۸ که یادم است می‌گفت از دور متوجه حضور عراقی‌ها در نزدیکی سنگر بچه‌ها شدم. امکان ارتباط با بچه‌ها فراهم نبود. چند تا از بچه‌های نوده داخل سنگر بودند. عراقی‌ها آنها را با خودشان به اسارت بردند. من از دور شاهد این صحنه‌ها بودم. منطقه را هم دشمن با توپ و خمپاره زیر آتش گرفته بود. بعد از به اسارت رفتن بچه‌ها پیاده از شهر فاو تا خود مسجد جامع خرمشهر به راه افتادم. سه روز گرسنگی کشیدم. در مسیر یک حلب ۱۷ کیلویی پنیر پیدا کردم و با سرنیزه در آن را باز کردم. از گرسنگی نمی‌دانستم آن را چطور بخورم... شب‌های زمستان را با خاطرات سیدرضا و شب‌نشینی‌ها می‌گذراندیم. سیدرضا می‌گفت پدرش مخالف حضورش در جبهه بود. پدرش می‌گفت تو کوچک هستی. سن و سالی نداری اما سیدرضا مصرانه عزم رفتن کرده بود برای همین برگه رضایتنامه‌ای را آماده می‌کند و وقتی پدرش در خواب بوده با مهر اثر انگشت پدر را روی برگه رضایتنامه می‌زند و این‌گونه برای چند ماه به جبهه اعزام می‌شود.

چطور شد که سیدرضا حسینی مدافع حرم شد؟

در یک کلام باید بگویم عاشق بود. سیدرضا کارگر بود. یک نیسان داشت که با آن کارگرها را جابه‌جا می‌کرد و کرایه می‌گرفت. همه کرایه‌ها را جمع کرد و رفت تهران تا پیگیر اعزامش شود. آن‌قدر رفت و آمد تا در نهایت توانست راهی شود. حدود دو سال مدافع حرم بود. در این مدت شش باز اعزام شد؛ یک بار به عراق و چند بار هم به سوریه. اولین بار شب دهم ماه مبارک رمضان رفت و ۲۷ ماه مبارک رمضان امسال هم که به شهادت رسید.

مخالفتی با رفتنش نداشتید؟

راستش را بخواهید اول راضی نبودم اما بعد از حضرت زینب(س) و حضرت رقیه(س) خجالت کشیدم. با خودم گفتم اگر فردا از من سؤال کنند چه جوابی دارم که بدهم اینکه چرا اجازه ندادی همسرت برای دفاع از حریم ما راهی شود! اما کمی نگران بودم برای همین آخرین بار وقتی از سوریه زنگ زده بود کمی گله کردم. گفت این مرتبه آخر است اما وقتی می‌آمد آن‌قدر خاطرات و حرف‌های قشنگ از جبهه می‌زد که دیگر نمی‌توانستی مخالفت کنی. مسئولیت سیدرضا در بخش مهندسی و کار با لودر و... بود. به قول دوستان و همرزمانش آچار فرانسه بود.

چطور از شهادتش مطلع شدید؟

قبل از شهادتش خواب دیدم که ترکش خمپاره به پیشانی‌اش خورده و سرش را باندپیچی کرده است. از خواب بیدار شدم. نگران بودم. برای کار روی زمین شالیزار راهی شدم. روی زمین مردم کار می‌کنم. مشغول کار بودم که پسرم زنگ زد و گفت از طرف سپاه می‌خواهند به خانه ما بیایند. برایم عادی بود چون گاهی از طرف بسیج و سپاه به ما سر می‌زدند. به پسرم گفتم من الان خیلی کار دارم. سر زمین نشای مردم هستم، باید کار را تحویل بدهم. اگر می‌شود به آنها بگو بعد از ظهر بیایند. گفت نه تأکید دارند که حتماً الان به خانه ما بیایند. آمدم خانه. برادرم زنگ زد و گفت کجایی؟ گفتم آمده‌ام خانه، قرار است از سپاه بیایند. گفت من از مردم یک چیزهایی شنیدم! گفتم داداش نگران نباش، مردم همین طوری می‌گویند چیزی نیست. گفت انشاءالله همین طوری باشد. مدت کوتاهی نگذشته بود که برادرم به خانه ما آمد. گفت خواهرجان می‌گویند سیدرضا به آرزویش رسیده است. شوهرت شهید شده خواهرم. همین موقع بود که با آمدن بچه‌های سپاه و بسیج مطمئن شدم که دیگر رضا را نخواهم دید. در آن لحظات تنها به یاد آخرین تماسش افتادم. صبح روز شهادتش به من زنگ زد و گفت خانم کجایی؟ گفتم من سر زمین نشا هستم. گفتم تو کجایی؟ گفت من بیدار شده‌ام و می‌خوام بروم. گفتم سیدرضا من الان نمی‌توانم صحبت کنم. بعد از ظهر تماس بگیر. گفت باشد و بعد قطع کرد. همان روز هم شهید شد.

از آخرین دیدارتان بعد از شهادت سیدرضا بگویید.

وقتی پیکرش را آوردند به سپاه رفتم. ترکش‌های تله انفجاری به کنار بینی‌اش اصابت کرده بود. دست و پاهایش آسیب دیده بود. چهار تا از انگشت‌های دستش قطع شده بود و صورتش هم سوخته بود. همسرم در وصیتنامه‌اش به بچه‌ها سفارش کرده به نماز جماعت و نماز اول وقت توجه داشته باشند. پیرو ولایت فقیه باشند و به مناسبت‌های اجتماعی- سیاسی نظیر ۲۲ بهمن اهمیت بدهند چراکه دشمن در صدد بر هم زدن صفوف اتحاد ماست.

در پایان اگر صحبتی دارید بفرمایید.

دوستانش از دلاوری همسرم خیلی برایمان روایت کردند. هیچ وقت فکر نمی‌کردم تشییع پیکر شهیدم آن‌قدر باشکوه برگزار شود. تشییع بی‌نظیری داشت. مردم روستا یک هفته کار کشاورزی را رها کرده بودند. همه دوستش داشتند. این روزها دلم برایش خیلی تنگ می‌شود. غروب که می‌شود روستا برایم دلگیر است. با خودم می‌گویم همه مردها می‌روند خانه‌شان اما سیدرضا دیگر نمی‌آید. جایش در خانه‌ام خیلی خالی است. همیشه صدایم می‌کرد خانم! من آن صدا را بارها و بارها بعد از شهادتش شنیدم. به دنبال صدا می‌روم اما کسی را نمی‌بینم. پسر و دخترم به سختی قبول کردند که دیگر پدرشان نیست. این روزها مزارش میعادگاه عاشقان و دوستداران شهداست. جوان و پیر و زن و مرد برای ادای نذر و برات گرفتن از شهید سر مزارش می‌آیند.

نحوه شهادت سیدرضا حسینی از زبان همرزمش

تروریست‌های نفهم

روز قبل از شهادت با شهید سیدرضا حسینی در بوکمال نشسته بودیم. سید در حال تکمیل فرم بود. پرسیدم این فرم برای چیست؟ گفت این دفعه می‌خواهم خانواده‌ام را بیاورم و این فرم را باید پر کنم تحویل بدهم. گفت تو نمی‌خواهی خانواده‌ات را بیاوری؟! گفتم نه، من فعلاً آمادگی ندارم. پس از آن برای سوخت‌گیری به پمپ بنزین بوکمال رفتیم. این آخرین ملاقات حضوری من و سید بود. عصر روز قبل از شهادت ایشان. صبح روز شهادت ایشان با ابوعلی، یکی از بچه‌های سوری و یک نفر از فاطمیون به نام علی کماندو و دو نفر دیگر، پنج نفری به سمت منطقه معزلیه حرکت می‌کنند. در مسیر، حرکتی مشکوک از یک نفر که پشت خاکریز پنهان شده بود می‌بینند و پیاده می‌شوند و به دنبال آن فرد مشکوک حرکت می‌کنند. وقتی او را در حلقه محاصره قرار می‌دهند آن فرد که از اعضای داعش بود، اقدام به خودکشی می‌کند. بچه‌ها جسد او را عقب تویوتا انداخته جهت شناسایی‌های بعدی با خود می‌آورند. پس از حرکت در فاصله حدود ۱۵۰ یا ۲۰۰متری مشاهده می‌کنند جاده آسفالته با چیدن سنگ بسته شده که ابوعلی احساس خطر می‌کند و در صدد برمی‌آید از کنار جاده در شانه خاکی عبور کند که با مین کنار جاده‌ای مواجه شده و ماشین به شدت آسیب می‌بینند که هر دو سرنشین جلو یعنی ابوعلی و سیدرضا به شهادت می‌رسند و دو نفر دیگر به شدت زخمی می‌شوند. علی کماندو از پشت بیسیم فریاد می‌زد: کسی صدای من را دارد؟ گفتم چه شده علی بگو! گفت اینجا بچه‌ها لت و پار شده‌اند، یکی به داد ما برسد. زمانی رسیدیم که سیدرضا آسمانی شده بود. آن جا یاد اولین روزهای آشنایی‌ام با سید افتادم. آبان سال ۱۳۹۶ در آزادی المیادین درگیری شدیدی اتفاق افتاد. من تازه با سید آشنا شده بودم. سید زود عصبانی می‌شد و تکیه کلامی خطاب به داعشی‌ها داشت «احمق‌های نفهم». وقتی شهر آزاد شد، ساعت ۳ بعد از ظهر غبار شدیدی بلند شد. در این وضعیت، داعش چون چندین سال در منطقه بود و آشنایی به منطقه داشت، برای باز پس گیری نقاط از دست رفته وارد عمل شد. همین حین بود که لودر سید پنچر شده بود. سید لاستیک را باز کرد و برای پنچرگیری به عقب آوردیم. هوا به شدت غبارآلود و تاریک شد. موتورهای برق را روشن کردیم و هوشیار منتظر عملیات بودیم که خبر رسید همان منطقه‌ای که لودر پنچر شده سقوط کرده است. سریع خودمان را به آن منطقه رساندیم. درگیری شدید بود و دید محدودی داشتیم. خطر به دام افتادن ما هم زیاد بود اما سید با رشادت تمام کار را مدیریت کرد. یک لحظه متوجه شدم لنگ‌لنگان به سمت من می‌آید و زیر لب می‌گوید «احمق‌های نفهم». متوجه شدم اتفاقی باید برایش افتاده باشد. گفتم سید چی شده؟ ترکشی به مچ پایش اصابت کرده و خون جاری بود. گفتم چه خبر؟ با ناراحتی گفت: لودر افتاد دست‌شان. من خندیدم. گفت چته؟ به شوخی گفتم خب لاستیکش پیش ماست، نمی‌توانند لودر را جایی ببرند. اما وقتی روز بعد منطقه را دوباره آزاد کردیم لودر را آتش زده بودند. به قول شهید سیدرضا حسینی: «احمق‌های نفهم».

گفت‌وگو

خاطراتی از ۳ شهید کربلای ۴

در گفت‌وگوی «جوان» با یکی از رزمندگان حاضر در این عملیات

شهدا خالق ماندگارترین نکات تاریخی جنگ هستند

■ علیرضا محمدی

سال ۶۵ و خصوصاً در دی ماه این سال، شهدای بسیاری به قافله عاشورائیان پیوستند. هر سال که به این ایام می‌رسیم، رزمندگان بازمانده از آن دوران، یاد و خاطره همرزمان شهیدشان را زنده می‌کنند. در واقع همین ایثارگری‌هاست که ماندگارترین نکات تاریخی جنگ را رقم می‌زند و به طور حتم آیندگان از گنجینه معنوی برجای مانده از دفاع مقدس بهره‌ها خواهند برد. اخیراً که جمعی از رزمندگان حاضر در عملیات کربلای ۴ سفری به مشهد مقدس داشتند، در گردهمایی دوستانه‌شان خاطراتی از شهدای این عملیات بیان کردند که دو عنوان از این خاطرات را در گفت‌وگو با محمد مهد یکی از حاضران این گردهمایی تقدیم حضورتان می‌کنیم.

■ **ایثار یک غواص**

شهید نظری از بچه‌های غواص لشکر انصارالحسین(ع) بود. خاطره جانفشانی او در کربلای ۴ را به نقل از آقای فتحی از همرزمانم برای‌تان تعریف می‌کنم. فتحی می‌گفت وقتی ما غواص‌ها به خط دشمن رسیدیم، عراقی‌ها منتظرمان بودند. با مسلسل به طرف‌مان تیراندازی کردند و جمعی از غواص‌ها همان بدو ورود به ساحل دشمن شهید و مجروح شدند. نظری هم که در دسته خودمان بود، مجروح شد. به سختی می‌توانست راه برود. هر طور شده خودمان را به ساحل رساندیم اما جایی بودیم که مملو از سیم‌خاردارهای دشمن بود. مسلسل‌های عراقی همچنان کار می‌کردند و امکان داشت خیلی از بچه‌ها قتل عام شوند. اینجا اتفاق عجیبی افتاد. نظری که جراحت داشت، خودش را روی سیم‌خاردارها انداخت و با فریاد از ما خواست قدم روی او بگذاریم و از موانع عبور کنیم.

> هر طور شده خودمان را به ساحل رساندیم اما جایی بودیم که مملو از سیم‌خاردارهای دشمن بود. مسلسل‌های عراقی همچنان کار می‌کردند و امکان داشت خیلی از بچه‌ها قتل عام شوند. اینجا اتفاق عجیبی افتاد. نظری که جراحت داشت، خودش را روی سیم‌خاردارها انداخت و با فریاد از ما خواست قدم روی او بگذاریم

گفتیم این کار از ما برنمی‌آید. اصرار کرد. از زور مسلسل‌های دشمن مجبور شدیم پای‌مان را روی بدن مجروح نظری بگذاریم و از موانع عبور کنیم. بعدها شنیدم که نظری در میان همان سیم‌خاردارها شهید شد و پیکرش نیز در منطقه جا ماند.

■ **رزمنده به تمام معنا**

شهید دهقانی جانشین گردان علی‌اصغر(ع) از آن رزمنده‌های همه چیز تمام بود. هم سواد علمی داشت و هم دانش جنگی. دهقانی مدت‌ها در لبنان حضور داشت و برای‌مان از خاطرات حضور در بلندی‌های جولان تعریف می‌کرد. زمانی که بسیاری از رزمنده‌ها تجربیات کمی داشتند، دهقانی دوره‌های نظامی در حد دافوس را پشت سر گذاشته بود. به اصطلاح همه فن حریف بود. خیلی وقت‌ها در میان نمازهای جماعت می‌آمد و برای‌مان نهج‌البلاغه تفسیر می‌کرد. تسلط کافی به نهج‌البلاغه و قرآن داشت. یا وقتی که تابستان ۶۵ برای طی دوره آموزشی فرماندهی رفتیم، هر مربی آموزشی که سر کلاس حاضر نمی‌شد، شهید دهقانی سر کلاس حاضر می‌شد و با دانش نظامی خوبی که داشت، نیروها را تقویت می‌کرد.

■ **دو یار صمیمی**

در گردان علی‌اصغر(ع) شهید دهقانی و شهید پرسیان (اسم اصلی‌اش صفرعلی هوشیاران بود) دوستی عمیقی داشتند. پرسیان فرمانده گروهان غواص بود. سال ۶۵ هم دهقانی و هم پرسیان هر کدام یک پسر دو، سه ساله کوچک داشتند. به همین خاطر پشت بیسیم اسم پسرهای‌شان را می‌گفتند و با هم شوخی می‌کردند. پرسیان هم مثل دهقانی رزمنده کاملی بود. توان نظامی بالایی داشت. این دو وزنه‌ای برای گردان و حتی لشکر به شمار می‌رفتند. وقتی قرار شد عملیات کربلای ۴ انجام شود پرسیان طبق وظیفه‌ای که داشت همراه گروهان غواص به آب زد. دهقانی به عنوان جانشین گردان می‌توانست همراه خط‌شکن‌ها نرود اما احساس مسئولیت کرد و همراه گروهان غواص رفت. بچه‌هایی که با آنها بودند تعریف می‌کنند وقتی به سنگرهای عراقی رسیدیم، آتش دشمن به حد اعلی رسید. عراقی‌ها از محورهای عملیات خبر داشتند و آتش‌شان را به خوبی هدایت می‌کردند. یک جایی کار به حدی گره خورد که نه راه پس داشتیم و نه راه پیش. در این لحظه شهید دهقانی و شهید پرسیان تقریباً در یک زمان مورد اصابت گلوله‌های دشمن قرار گرفتند و در حالی که ذکر یا زهرا(س) می‌گفتند، هر دو به شهادت رسیدند.

شهید پرسیان

شهید دهقانی

جدول

طراح: علیرضا سجادی فر ■ شماره ۵۵۵۶

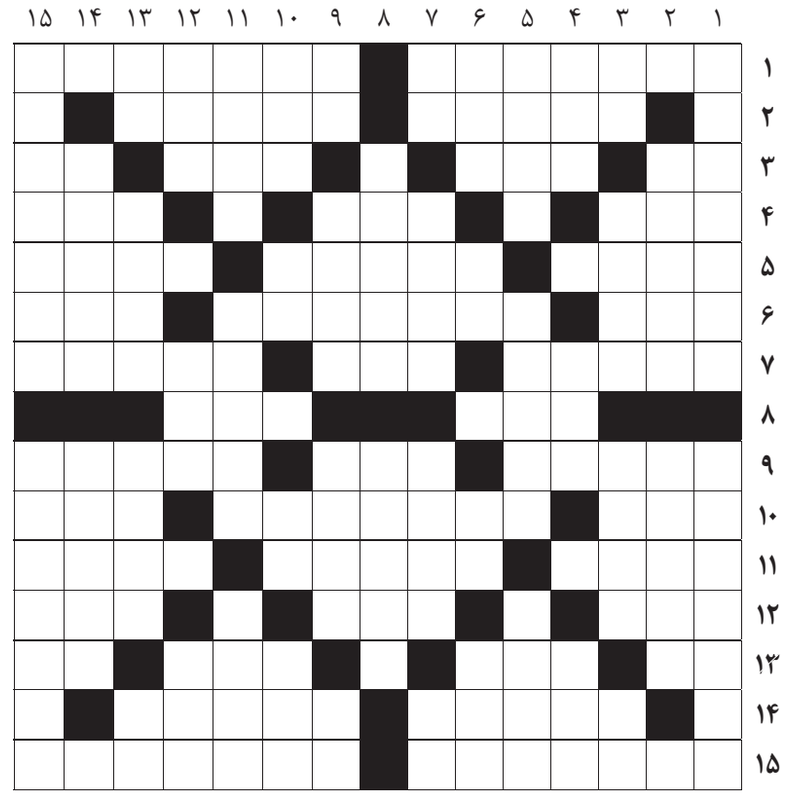

از راست به چپ

■ ۱- همسایه هند و افغانستان- مخترع ماشین چاپ با حروف سربی ■ ۲- شتر مرغ امریکایی- بر سر عروس و داماد می‌ریزند ■ ۳- توانایی درک و تشخیص- نوعی چرم- ماهی دریای خزر- ترک خفیف استخوان ■ ۴- از صادرات ایران- استخوان پا- خودروی آلمانی ■ ۵- حنا- صفار- نویسنده ■ ۶- پارچه کهنه- پایتخت اوگاندا- قلمه درخت ■ ۷- لقب امریکایی‌ها- سدی در تهران- تیم فوتبالی در انگلیس ■ ۸- نگهبان کودک- خوشحال ■ ۹- شهری در لبنان- غذای شب- از شهرهای استان هرمزگان ■ ۱۰- زمان زودگذر- واحد اندازه‌گیری توان- رودی در روسیه ■ ۱۱- کاشف الکل- تصویر چاپ شده- حکم موقت ■ ۱۲- افسوس- عضو پرواز پرنده- موجب و علت ■ ۱۳- لخت- پول تایلند- نشانه قرآنی- همسایه تهران ■ ۱۴- موی مجعد- بیماری وبا ■ ۱۵- بندری در چین- نام برادر شاپور اول

از بالا به پایین

■ ۱- از قدیم گفته‌اند مقدم بر درمان است- نام قدیم بابل ■ ۲- روزنامه ورزشی اسپانیایی- توجه و اهتمام ■ ۳- بخیه درشت- نوعی لامپ خودرو- پرتو پرقدرت نور تکرنگ- تکنیک ■ ۴- تابه نان‌پزی- سگ عربی- نوعی کباب ■ ۵- ورزشی راکتی- ماهی کوچک دریای خزر- قهوه‌خانه ■ ۶- نیشتر رگزنی- علامت مفعول- دشنام- دیوار بلند ■ ۷- جدید- روباه صحرا- جوانی- حرف دهن‌کجی ■ ۸- تیمی در لیگ برتر فوتبال ایران- یار سلامان ■ ۹- هر یک از اخلاط چهارگانه- تصویر؛ محبوب- پارچه کبریتی- عکس پا! ■ ۱۰- خبرگزاری عربستان- فرمان خودرو- همراه ناله- شیمی کربن ■ ۱۱- از غزوات- جمع امر- واحد سنجش مایعات ■ ۱۲- جنین به وسیله آن تغذیه می‌کند- دستی- وسنی ■ ۱۳- پنج آذری- صدای بلند- کال- درخت انگور ■ ۱۴- عصای درویشان- فارسی آیفون ■ ۱۵- گل آن آرام کننده اعصاب است- لباس رستم به هنگام جنگ

جدول سودوکو

ارقام ۱ تا ۹ را طوری قرار دهید که در هر ردیف، ستون و مربع‌های کوچک سه در سه فقط یک بار به کار روند.

			۸	۵	۷			
					۱	۲		
۶	۹			۲		۸		
	۳							
					۳		۶	۷
				۷	۹	۴		۲
	۷	۹	۱					۸
		۸	۶					
		۱						۳

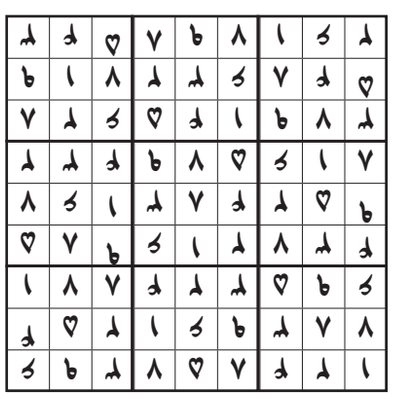

جدول کلمات متقاطع
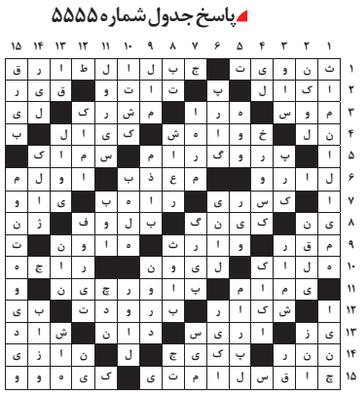
پاسخ جدول شماره ۵۵۵۵